تلویزیون و تجربه رنج

عباس کاظمی: بدیهی است که زندگی آغشته با رنج، مصیبت، شادی و لذت است. غیر از تجربه شخصی مصیبت و شادمانی، رسانه‌ها به مدد گستردگی و سلطه تمام عیارشان این امکان را فراهم کرده‌اند که تجربه لذت و تجربه مصیبت و رنج را امری همگانی و جهانی سازند. تلویزیون این امکان را پدید آورده است که تجربه‌های دیگران و غریبه‌ها را به بخشی از تجربه‌های ما بدل سازد، گویا سرنوشت آنها سرنوشت ماست. به تعبیر زیگموند باومن تلویزیون به زیبایی شناختی کردن رنج دست می‌زند، ما در اینجا به ناظران رنج بدل می‌شویم و در عین حال به سرنوشت رنج دیگران گره می‌خوریم. در اینجا فاصله‌های اقتصادی و جغرافیایی در پرانتز قرار می‌گیرند و مسئله محوری که مورد تاکید قرار می‌گیرد انسان بودن است. در کنار چنین تجارب غم‌انگیزی باید دید تلویزیون تا چه اندازه تجربه شادی را نیز به خانه‌ها می‌آورد. می‌دانیم که تجربه مصیبت دوردست چون توفان‌ها، زلزله‌ها، سیل‌ها، جنگ‌ها و بی‌خانمانی‌ها موجب تقویت همبستگی جهانی ما انسان‌ها می‌شود. اما چنین مصیبت‌هایی خانه را مستمراً محمل غم و نگرانی نیز می‌سازد. جدای از تجارب غیرشخصی واقعی رنج در جهان، سریال‌های ایرانی از بعدی دیگر تجارب رنج را به شکلی همگانی به خانه‌های ما منتقل می‌سازند. سریال‌های ایرانی آغشته‌اند از نگرانی والدین، سرپیچی فرزندان، فرار از منزل، کشیده شدن به اعتیاد و به طور کلی رنج و مصیبت خانواده. در متن این سریال‌ها همواره مصیبت خانواده مقدم بر مصیبت فرد در نظر گرفته می‌شود. این خانواده است که موضوع رنج و نگرانی است و فرد همواره مسبب این عذاب است. البته، بازنمایی تلویزیون از جهان به عنوان قلمرویی از رنج، درد و مصیبت با این تفکر موعودگرایانه که برای خاتمه دادن مصیبت، گریزی از موعود نیست هماهنگ است. چرا که در فرهنگ ما الهیات موعودگرایانه بیش از هرچیز خود را با تجربه مصیبت و رنج هماهنگ کرده است و تلویزیون در جهت تقویت چنین تفکری گام برمی‌دارد. باید دید آیا تجارب شادی‌آفرین جهانی نیز به همان اندازه تجارب رنج به واسطه تلویزیون منعکس می‌شود و تلویزیون تا چه اندازه به لحاظ اخلاقی مجاز است تا تجربه رنج را به خانه‌های ما وارد سازد و پیامدهای اخلاقی این عمل چیست؟

روزمره گی

akazemi@ut.ac.ir

چندگانگی فرهنگی روزمره در استرالیا

همایش «چندگانگی فرهنگی روزمره» ۶ و ۷ مهرماه در شهر سیدنی استرالیا برگزار می‌شود. به گزارش مهر، مرکز مطالعات فرهنگی- اجتماعی دانشگاه مک کواری برگزارکننده این همایش است. در این همایش سعی بر آن است تا تجربیات گوناگونی که از چندگانگی فرهنگی موجودند به بحث گذاشته شوند و در این راستا افرادی از فرهنگ‌های گوناگون و با روش‌شناسی‌های مختلف این تجربیات را عرضه خواهند داشت. بحث چندگانگی فرهنگی با توجه به منظومه فکری- فرهنگی جدیدی که در آن زیست می‌کنیم یکی از مهمترین پرسش‌های زمانه ما قلمداد می‌شود.

زبان فلسفه برکلی

انتشارات دانشگاه کمبریج اخیراً کتاب «زبان فلسفه برکلی» تالیف پیتر والمسی را روانه بازار نشر کرده است. به گزارش مهر به نقل از پایگاه اینترنتی انتشارات دانشگاه کمبریج این کتاب درصدد است زبان به کار گرفته شده در فلسفه برکلی را مورد بحث و جستار قرار دهد. در کنار این امر کتاب همچنین درصدد است تلقی برکلی از زبان را مشخص سازد. در این راستا بیشترین تاکید بر کتاب «رساله‌ای در باب اصول معرفت انسانی» است هرچند که از آثار دیگر برکلی نیز به سادگی گذر نکرده است. عناوین پاره‌ای از فصول کتاب بدین قرارند: ایده‌ها و غایت زبان، غایت اخلاق و دین، قابلیت‌های زبان، شخصیت فکاهی و استدلالی برای استعاره.

انتشار مقالات هم‌اندیشی هنر، سنت و سنت‌گرایان

مجموعه مقالات نخستین «هم‌اندیشی هنر، سنت و سنت گرایان» از سوی انتشارات فرهنگستان هنر منتشر می‌شود. به گزارش مهر نخستین «هم‌اندیشی هنر، سنت و سنت گرایان» که با مشارکت معاونت پژوهشی دانشگاه هنر و حمایت موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۳۰ آبان‌ماه ۱۳۸۳ برگزار شد، در ده موضوع به زودی منتشر می‌شود. معنای حقیقی سنت و سنت گرایی؛ حکمت خالده، دین جاویدان، سنت گرایان و سنت تصوف اسلامی، عرفان نظری ابن عربی، عرفان شیعی و تصوف سنت گرایان، تفاوت سنت گرایی با بنیادگرایی و تضاد آن با روح گرایی و اهمیت هنر از دیدگاه سنت گرایان از موضوعات این مجموعه مقالات است. همچنین می‌توان به بررسی نظریات سنت گرایان معاصر مانند رنه گنون، آناندا کوماراسوامی، مارکو پالیس، ژولیوس اوولا، تیتوس بورکهارت، مارتین لینگز و سیدحسین نصر اشاره کرد. دکتر اعوانی، محمود بینای مطلق، داداشی، نامورمطلق، بلخاری، ندیمی، قیومی و رحمتی از جمله کسانی هستند که مقالات آنها در این مجموعه به چاپ خواهد رسید.

خبرچین

گزارشی از سخنرانی بهاءالدین خرمشاهی در دانشگاه امیرکبیر

طریقت و شریعت

سارا کرمانیان: در ادامه سلسله جلسات ادبی سومین «ماه ادبی» دانشجویان کشور که به میزبانی کانون ادبی دانشگاه صنعتی امیرکبیر برگزار می‌شود، روز سه‌شنبه ۱۷ مردادماه جلسه سخنرانی با حضور بهاءالدین خرمشاهی پژوهشگر و منتقد ادبی معاصر در این دانشگاه برگزار شد. این جلسه که از ابتدا با عنوان «بررسی مضامین عرفانی در ادبیات فارسی» شکل گرفته بود با نظر خرمشاهی، «ناسازگاری بین شریعت و طریقت» را به عنوان محور اصلی بحث خود قرار داد. در زیر گزارش تفصیلی از این جلسه می‌آید: عرفان و تصوف در ادبیات ایران جایگاه بسیار رفیعی دارند. البته ما در اینجا عرفان و تصوف را یکسان در نظر می‌گیریم. هرچند تصوف بیشتر عرفان عملی و عرفان بیشتر تصوف نظری است. عرفان از معرفت می‌آید. اما در مورد تصوف تعبیرات بسیاری وجود دارد. شاید تصوف از صوف می‌آید. بعضی هم اعتقاد دارند که از صفا می‌آید. هرچند این از نظر ریشه‌شناسی مورد قبول نیست. بعضی دیگر اعتقاد دارند که از همان سوفیا می‌آید که فیلوسوفیا، به معنی دانش از آن نشات گرفته است. اما چون اهل تصوف پشمینه می‌پوشیده‌اند، احتمال اینکه منشاء کلمه صوف باشد به ذهن نزدیک‌تر است. اهل تصوف این پشمینه را در اعتراض به رفاه زمانه می‌پوشیده‌اند. اصولاً در ادبیات فارسی سه ستون عمده وجود دارد: اخلاق، عشق - که حاکم‌ترین و بارزترین مضمون حکم بر شعر فارسی است- و عرفان. عرفان از قرن پنجم که شعر فارسی در راه توسعه و رسیدن به اوج قرار گرفت با پهلوانی چون سنایی به شعر وارد شد. البته پیش از این ابوسعید شعر عارفانه سروده بود، هرچند که شاعری حرفه‌ای نبوده است. بعد از سنایی مولانا نقطه عطف در عرفان و ادبیات فارسی است و بزرگترین عارف در فرهنگ بشریت است. سعدی در اوج نیست و با دیدی انتقادی به عرفان می‌نگرد. «اوحدی» هم این دید انتقادی را نسبت به عرفان دارد. او در مثنوی جام‌جم از اعتراض به اوضاع زمانه و به تباهی کشیده شدن عرفان سخن گفته است اما در مورد عرفان حافظ مبالغه شده است. عطار در عرفان خیلی بالاتر از حافظ است. عطار حلقه رابط سنایی و مولوی محسوب می‌شود. حافظ مرد دانا و آگاهی است و از علوم مختلف به حدی آگاهی دارد که بتواند در شعرهایش آنها را به کار گیرد. در واقع شعر حافظ، شعر تلمیحات و اشارات دور و نزدیک است. البته بعضی جاها در ادبیات اشعار عرفانی بدون حضور قلب و تنها در آنها از کلمات و اصطلاحات عرفانی استفاده شده است. دکتر شفیعی کدکنی در مورد حافظ گفته است: «او همان‌طور که از حرکات شطرنج استفاده می‌کنند، از کلمات عرفانی استفاده می‌کند.» اما به نظر من این مبالغه است. در مورد حافظ همین قدر بس است که بگوییم او شاعر عارف است. حال آنکه مولوی و سنایی و عطار عارف شاعر بوده‌اند. جامی هم مرد بزرگی در عرفان نظری است. هرچند عظمت هنری او به اندازه پیشینیان نیست، ولی جامعیت کار او درخور توجه است. بعد از جامی عارف برجسته‌ای نداریم. شاید به همین دلیل خیلی‌ها جامی را پایان‌بخش ادبیات کلاسیک فارسی و در نتیجه عرفان می‌دانند. در سبک هندی هم اشارات و تلمیحات عرفانی دیده می‌شود. ولی در عصر بازگشت ادبیات عرفانی نداریم مگر اینکه سلسله‌های عرفانی پا گرفته و شعارهای برجسته‌ای در آنها دیده شود. البته جا دارد در این بین کمی به گذشته برگشته و از نقش عراقی و هر دو برادر غزالی هم به نیکی یاد کنیم. در عصر جدید میرزا قلی‌خان هدایت بیشتر تاریخ عرفان را می‌نویسد. سایه و سهراب سپهری هم بیشتر از دیگران شعر عرفانی سروده‌اند. اساس عرفان که دل نبستن به دنیا و نوازش از ذره تا خورشید است، در آثار سپهری دیده می‌شود. اصلاً نشانه عارف این است که دید نوازش نسبت به جهان دارد. هستی را دام و چاله نمی‌بیند. آنجا هم که می‌نویسد تا در این دامگه حادثه چون افتادم، دنیا را مزرعه آخرت می‌بیند. عرفان آمده تا ما را با دنیا آشتی دهد، غم ما را از غم‌های دنیوی کاهش دهد و شادی ما را از شادی‌های دنیوی مهار کند. عرفان دنیا را معتبر نمی‌داند. تنها یک هستی اصیل قائل است و آن هم خداوند است. مسیر بشر را از حالت عامیانه به بریدن از خلق و پیوستن به حق می‌داند. البته دین هم بر این اصل تاکید دارد با این همه چرا این دو دسته و دو شاهراهی که بر یک مطلب ختم می‌شوند با هم ناسازگارند؟ این امر هم نتایج مثبت دارد و هم منفی. یکی از نکات مثبت ناسازگاری دین با طریقت این است که ما هرچه باشیم، بنده خداییم و کارمان بندگی است. ما را چه به ان‌الحق. هرچند من شخصاً مقام حلاج را بالا می‌بینم ولی فکر می‌کنم ان‌الحق حلاج به این معنا نیست که حلاج خدا است بلکه به این معناست که خدا حلاج هم هست. این دو با یکدیگر فرق می‌کند وگرنه آنچه از حق در انسان هست تجلیات خداست و یک نفحه الهی است که ما را به سوی او سوق می‌دهد. عرفا گاهی در باور خود به اینکه خدا بخشنده است جسارت بیش از حد به خرج می‌دهند. من فکر می‌کنم اهل طریقت اینگونه می‌پندارند که اگر به بندگی تن دهند و سر به زمین عبادت بسایند، تکرار مکررات کرده‌اند و راه به جایی نخواهند برد. آنها عجله دارند در همین دنیایی که منکرش هستند به جایی برسند. در عین نفی خود، خود را برتر از آنچه هستند می‌پندارند. با دست دنیا را پس می‌زنند و با پا پیش می‌کشند و شاه را که اسم خدا در عرفان اسلامی و ایرانی است با کلاهی بر سر خود می‌گذارند و از اصول شریعت کناره می‌گیرند. من فکر می‌کنم چیزی جز تکبر و غفلت مانع نماز خواندن یک مسلمان نمی‌شود و اهل تصوف اکثراً در مغلطه ارتکاب محرمات و مباح شماری واجبات غوطه می‌خورند. وگرنه من خودم خمیره عرفان را بسیار دوست می‌دارم، هر چند مانند گلستان از آن گل‌هایی می‌چینم و هرگز حاضر نیستم از بندگی خدا سرپیچی کنم. در ادامه جلسه چند تن از دانشجویان به طرح سئوالات خود پرداختند. خرمشاهی در پاسخ به سئوالی که یکی از علل پیدایش طریقت را حرکتی اعتراضی به درباری شدن اهل شریعت در دوران خلفای عباسی دانسته بود، پاسخ داد که این مسئله قابل تامل است و قطعاً شرایط اجتماعی مردم را سرخورده کرده و ترس از دست دادن دین آنها را به خانقاه‌ها کشانده است. اما باید دید مبادا از باران به ناودان فرار کرده باشند. از دستگاهی به دستگاهی دیگر، از دستگاه سلطنت به فقر که اینچنین با افتخار فقر را با لفظ سلطنت بیان می‌کنند. در پاسخ به سئوال دیگری که عرفان را تاثیرگذارتر از فرایض دینی عنوان کرده بود و انجام فرایض بدون تاثیر را راهی به سوی زهد می‌دید ضمن جسورانه خواندن این اعتراف عنوان کرد که: «بت هرکس چیزی است که او را از خدا دور می‌کند.» عبادتی که انسان را از خدا دور کند بت است، البته کسانی بوده‌اند که از نماز به معراج رسیده‌اند. پس در اینجا مشکل شناگر است نه دریا. این جلسه با خواندن غزلی از حافظ توسط استاد خرمشاهی به پایان رسید.

طرحی از یک پایان

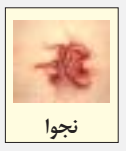

نجوا

حمیدرضا ابک: درباره بعضی کتاب‌ها چیزی نمی‌توان نوشت؛ مثل کتاب کمیک استریپ‌های بزرگمهر حسین‌پور که انتشارات روزنه آن را منتشر کرده. اما برخی از همین بعضی کتاب‌ها هستند که ذهنت را به جای غریبی می‌برند و متعجبت می‌کنند از اینکه چرا به اینجا آمده‌ای؛ مثل کتاب کمیک استریپ‌های بزرگمهر حسین‌پور. آدم‌ها معمولاً در انتخاب عکسی که قرار است به دیوار خانه و اتاقشان بچسبانند یا نصب کنند، وسواس زیادی دارند. اینکه آیا فرد مذکور آنقدر اهمیت دارد که بر دیوار اتاق من جای بگیرد؟ اینکه اگر کسی این عکس را ببیند درباره «من» و علایق و سلایق و سطح دانش و معرفتم چه قضاوتی می‌کند؟ اینکه نصب این عکس تا چه اندازه می‌تواند در ارائه تصویری زیبا و جذاب از من موثر باشد؟ من اما در تمام عمرم هیچ عکسی به دیوار اتاقم نچسبانده‌ام؛ چون از کودکی در حسرت یک اتاق منحصربه‌فرد برای خودم بوده‌ام. اما حوالی روزهای پایانی اسفند پارسال، وقتی پرینت سیاه و سفید طرحی را دیدم که بزرگمهر حسین‌پور از سیدجلال آشتیانی کشیده بود، یک لحظه تردید نکردم و همان پرینت را با چهار تکه چسب به دیوار دفتر چسباندم. طرح بزرگمهر ترکیبی از خطوط سیاه است که از افقی دور می‌آیند و در عمامه سیدجلال به یکدیگر می‌رسند. خط‌های موازی متعددی که سیدجلال پایانشان داده و از امتداد بازشان داشته. سیدجلال آشتیانی حتی اگر هم ملاصدرای ثانی نبود و حتی اگر هم به زعم منتقدانش جایگاه منحصربه‌فردی در فلسفه اسلامی دهه‌های اخیر نداشت، نقطه پایانی بود بر مفهوم «حکیم» در فلسفه اسلامی. شاید حضور فیلسوفان اسلامی در دانشگاه‌ها و گرفتار آمدن آنها در مناسبات آکادمیک از اقتضائات جهان جدید باشد. اما آشتیانی درست یا نادرست هرگز به این مناسبات تن نداد و همانی ماند که بود. به همین خاطر است که رندی‌ها و شیرین زبانی‌های فلسفی‌اش بیشتر در خاطره‌ها مانده تا اظهارنظرهایش بر سر کلاس‌ها. او فلسفه را آنقدر جدی نگرفته بود که به خاطرش سینه چاک کند، که دل در گرو چیزهای دیگری داشت. من نمی‌دانم بزرگمهر از سیدجلال چه می‌دانسته است. اما شاید اگر تمام فراز و فرود زندگی او را زیر و رو می‌کرد، ابزار بهتری برای ترسیم چهره او نمی‌یافت. شعاع‌های مستقیمی که از ابن‌سینا و فارابی و سهروردی و ملاصدرا آمده‌اند و در پیچ‌وخم دنیای مدرن و در پر عمامه آخرین حکیم به پایان عمر خود رسیده‌اند.

Hamidreza_abak@yahoo.com

زخم طبیعت

صالح نجفی: کتاب «متافیزیک» [= مابعدالطبیعه یعنی کتابی که پس از کتاب «فیزیک» (= شناخت طبیعت) گرد آمده است] ارسطو با این گفته آغاز می‌شود که «همه آدمیان بالطبع خواهان دانستن‌اند» یا به بیان دیگر، آدمی به حکم «طبیعت» خویش می‌خواهد که بفهمد. آنچه در این حکم ارسطو که به قولی بنیاد فلسفه و تفکر او است جلب نظر می‌کند، استناد او به طبیعت است. سلسله درس‌های فیلسوف بزرگ یونانی در باب مبادی و علل و جوهر یا به تعبیر خودش «فلسفه اولی» با اشاره و تکیه بر یک ویژگی «طبیعی» در آدمی آغاز می‌شود. ارسطو می‌توانست قید «بالطبع» را از جمله خویش حذف کند و در پاسخ به این پرسش که «چه کسی گفته همه آدمیان خواهان دانستن یا فهمیدن‌اند؟» بگوید: «من می‌گویم!» یعنی این امری است مسلم و چون و چرا برنمی‌دارد اما ارسطو تاکید دارد که آدمی از روی طبیعت خویش می‌خواهد بفهمد. در حقیقت ارسطو می‌داند که آغاز تفکر فلسفی، قسمی «کندن» است: کندن از طبیعت. و چندان اتفاقی نیست که درس‌های اینچنینی او را مابعدالطبیعه نام نهاده‌اند. ولی نکته این است که هر کندنی لاجرم زخمی بر جای می‌گذارد، خاصه این کندن که زخمی درمان‌ناپذیر پدید می‌آورد. ارسطو از همان سطر آغازین «متافیزیک» نسبت به این زخم واکنش نشان می‌دهد؛ واکنشی زیرکانه. می‌گوید خود طبیعت است که آدمی را به دانستن، به کندن از طبیعت، وامی‌دارد. در میان حیوانات این اجزای جداناشدنی طبیعت که هیچ خواهش یا گرایش طبیعی به کندن از طبیعت ندارند، یک حیوان هست که چاره‌ای از کندن ندارد و حاصل این کندن، زخمی است که گاه و بی‌گاه سر باز می‌کند و پیش دیدگان عقل جلوه می‌نماید. تفکر از رویارویی با این زخم آغاز می‌شود و فکر کردن همانا زیستن دوباره و همواره این کندن است. طرفه اینکه ارسطو پس از بر زبان آوردن این حکم، از دل‌بستگی آدمیان به حواس گواه می‌آورد، یعنی دقیقاً از تعلق خاطر به وجهی از وجود که تعلق ما را به طبیعت موکد می‌سازد؛ تعلقی که حیوان بودن آدمی را به رخ می‌کشد. ارسطو تاکید می‌کند که ما حواس‌مان را نه فقط به جهت «سودمندی» شان که به خاطر «خود»شان دوست می‌داریم. چرا که وقتی قصد هیچ عملی (که استفاده از حواس را ضرور می‌نماید) در ما نیست باز به حواس خود تعلق داریم. ارسطو معتقد است در میان حواس، بینایی را بیش از همه دوست داریم. چرا؟ چون بیش از دیگر حس‌ها با «شناختن» پیوند دارد: دیدن زودتر و بی‌واسطه‌تر از همه حس‌ها به دانستن راه می‌برد. آدمی از روی طبع خواهان دانستن است و به حکم طبیعت می‌خواهد بفهمد که چرا از طبیعت کنده شده است. فلسفه یعنی شهامت نگریستن و خیره‌شدن در زخم‌هایی که در روح می‌نشیند؛ نگریستنی که قاعدتاً التیامی در پی ندارد. فکر کردن تقدیر آدمی است، تقدیر تراژیک انسان...

بت‌های ذهنی

معمای کاسموس

مسعود زنجانی: فلسفه فیثاغوری سرآغاز فلسفه‌هایی است که فهم زبان آنها، مستلزم راز آشنایی و رمزگشایی است. در واقع، فیثاغورس بنیان‌گذار نحله‌ای بود که در جهان‌نگری آن، آموزه‌ها و تعالیم فلسفی، دینی، عرفانی، سیاسی، و حتی ریاضی به نحو رازآلودی به هم آمیخته بود. البته، در این میان، نگرش راز ورزانه و زبان رمزی در باب «اعداد» جایگاهی کانونی داشت. بنیان تمامی آموزه‌ها و تعالیم فیثاغوری، نوعی جهان‌شناسی است که به واسطه آن تمامی شناخت‌های دیگر، از جمله انسان‌شناسی فیثاغوری، حاصل می‌آید. ظاهراً فیثاغورس نخستین کسی است که واژه «کاسموس» (cosmos) را برای جهان به کار برده است. معنای این واژه «نظم و هماهنگی» است که معمولاً در برابر «خائوس» (chaos) به معنای «آشوبناکی» آورده می‌شود. گفتنی است که در سراسر جهان‌شناسی‌های یونانی، اندیشه «خلق از عدم» در باب پیدایش جهان مطرح نبوده، و از این رو، خائوس وصف آشوبناکی جهان پیش از نظم و هماهنگی یا کاسموس است. از نظر فیثاغوریان این نظم و هماهنگی کیهانی همان نظم عددی است که با ریاضیات شناخته می‌شود. گفته‌اند این نظم را او از کشف فواصل موسیقیایی الهام گرفته است و بدینسان، کشف کاسموس و نظم و هماهنگی در طبیعت کیهانی، مقدمه ضروری انتقال آنها به طبیعت انسانی و یافتن نظم و هماهنگی در آن شده است. مدعای جهان‌شناختی فیثاغوریان عبارت از این باور غریب بود که «جهان از اعداد ساخته شده است» یا «بنیاد اشیای عدد است». در یادداشت پیشین، با استفاده از تفسیر گاتری کمی از غرابت این مدعا کاستیم. براساس تفسیر گاتری جهان‌شناسی فیثاغوری رویکردی «صورت‌گرایانه» به جهان دارد و برخلاف رویکرد «ماده‌گرایانه» تالس و پیروانش که در پی کشف «ماده بنیادین» (ماده المواد) جهان بودند، درصدد رصد «صورت بنیادین» (ساختار) عالم است. البته گاتری اذعان می‌کند که فیثاغورس و پیروانش بدان چه انجام می‌دادند کاملاً خودآگاه نبودند، چرا که در آن زمان، هنوز برای آنها، تمایز میان «ماده» و «صورت»، صورت‌بندی روشنی نداشت. در واقع، ما برای نزدیک شدن به شیوه نگرشی آنها، زبانشان را، در پرتو دانش متاخر، رمزگشایی می‌کنیم. به‌رغم تفسیر راهگشای گاتری، کماکان، فرض صورت یا ساختار عددی برای جهان مشکل است. به نظر می‌رسد ریشه این مشکل به ارسطو بازمی‌گردد. از یک سو، ارسطو در تفسیری که از آموزه فیثاغوریان داشته به خطا رفته و از سوی دیگر، انگاره فلسفه ارسطویی از «عدد»، به عنوان عنصری «کمی»، موجب پیچیده شدن این مشکل شده است. از این رو، برای درک درست جهان‌شناسی فیثاغوریان، ابتدا باید دریافت درستی از انگاره آنها در باب اعداد داشته باشیم. ورنر یگر، یونانی‌شناس آلمانی، در این‌باره اطلاعات درخوری را در اختیار می‌نهد. بنا بر عقیده یگر، «ارسطو آنجا که می‌گوید به عقیده فیثاغوریان عدد ماده‌ای است که اشیا از آن پدید آمده‌اند، از روی اشتباه نظریه برابری عدد با موجودات را به معنی برابری عدد با ماده می‌فهمد». یگر می‌گوید که «مفهوم عدد برای فیثاغورس معنایی بیشتر از آن داشت که برای ما دارد. زیرا او از عدد برای برگرداندن همه پدیدارهای طبیعی به نسبت‌های کمی قابل اندازه‌گیری استفاده نمی‌کرد، بلکه اعداد مختلف را ماهیت کیفی اشیای گوناگون از قبیل آسمان و عدالت و زناشویی و فرصت مناسب و غیره می‌دانست». اساساً «مفهوم عدد برای یونانیان دارای عنصر کیفی بوده است و فرآیندی که اعداد از طریق آن به کمیات محض برگردانده شده‌اند به تدریج و آهسته آهسته روی داده است.»

آکادمی

masoud@vivaphilosophy.com

ایدئولوژی و چشم فرشته

روزبه کریمی: ۱- مارکس در ایدئولوژی آلمانی، حقوق را نیز از جمله ایدئولوژی‌ها قلمداد می‌کند. ایدئولوژی از منظر او، آن انتزاعیات مادیت یافته از پراتیک‌های اجتماعی است که به مثابه چفت و بند حفظ و تداوم روابط سلطه عمل می‌کنند. حقوق نیز، نهایتاً، از این رهگذر از روابط تبعیض‌آمیز موجود جدا شده است تا به برآوردن منافع طبقه حاکم، سروسامانی بدهد. البته این امر پیکریافته، در نظر همه مردم و علی‌الخصوص فرودستان، به منزله آگاهی از روابط واقعی جلوه می‌کند. ۲- در مارکسیسم گاهی تلاش شده است تا از این نقد گزنده مارکس بر حقوق، تفاسیر نرم‌خویانه‌تری ارائه شود. مثلاً در شوروی پس از انقلاب ۱۹۱۷، نیاز بود تا روابط به نظم درآیند. هم از این‌رو، حقوق و دولت، اگرچه بایستی در لوای حکومت پرولتری رفع می‌شد، ولی پابرجا ماندند تا چرخ‌های جامعه جدید بچرخد. پاشوکانیس نظریه‌پرداز حقوقی نامدار شوروی در کتاب «نظریه عمومی حقوق و مارکسیسم» دست‌اندرکار تدارک همین توجیه است. او حتی با بسیاری دیگر از نظریه‌پردازان حقوقی شوروی بر سر همین مسئله درافتاد. آنها همگی، با استناد به متن‌های کلاسیک، برای برانداختن نهادهای حقوقی سودایی شده بودند. به هر حال پرسش این بود، دولت برآمده از انقلاب سوسیالیستی با کدام حقوق و کتابچه قانونی بایستی به کارش ادامه می‌داد؟ نظیر این بحران، در مقاله درخشان ژیژک «انتخاب لنین» شرح داده شده است. ژیژک، با دقت بر لنین پس از انقلاب، رویه‌روی آن تحلیل‌های پادرهوایی می‌ایستد که اصرار دارند پس از انقلاب باید همه قید و بندها از میان برمی‌خاست. او زمان‌سنجی لنین را برای به نظم درآوردن آرزوهای انقلابیون می‌ستاید. در واقع همان‌طور که ایدئولوژی انقلابی گرفتار پارادوکس است، حقوق و قانون هم در چنین اوضاعی گرفتار تناقض می‌شود. یا «باید برافتد یا به رویه‌راه شدن دولت تخیلات و آرمان‌ها یاری رسانند.» همین‌جا و همین امروز هم حقوق با چنین تناقضی دست به گریبان است، وقتی در قالب قانون کار از حقوق کارگران دفاع می‌کند، هنوز آیا در خدمت منافع طبقه حاکم است؟ در وادی حقوق کودک یا حقوق زن، چه؟ به حکم تبیین مارکسیستی از ایدئولوژی، همه این دفاع‌های حقوقی از منافع اقلیت‌ها یا فرودستان، در تحلیل نهایی، نتیجه پیکارهای سیاسی و اجتماعی است که در ایدئولوژی حقوق بازتاب یافته‌اند. اما در نهایت، به عنوان گفتارهایی درون همان گفتمانی عمل می‌کنند که به نوعی روابط حقوقی سلطه‌آمیز موجود را تداوم می‌بخشند. این حکایت تلخ و تاریخ زخمی ارتباط کنش - تفکر انتقادی، روش‌شناسی چپ‌گرا و پراتیک رهایی‌بخش با حقوق است: تناقضی مدرن که بایستی به آن تن داد. اتفاقاً مارکس را از دانشکده حقوق بیرون انداختند، لنین هم روزگاری وکیل بود: «چشم فرشته» آن استعاره‌ای است که انگشت را بر این تناقض می‌نهد و برجسته‌اش می‌کند، فرشته عدالت که بر بالای کاخ دادگستری نقش شده است؛ چشمانش کور است و با شمشیری به دست می‌خواهد با ترازویی که در دست دیگرش است، عدالت را میان شاه و گدا، سوار و پیاده و زن و مرد برقرار کند. کفه‌های ترازو حکم می‌کنند، شمشیر هم شاید اجرا کند. تمام تن فرشته و از جمله چشمان کورش منفعل است. کنش - تفکر رهایی‌بخش، سراپا از بابت این انفعال در عذاب است. از وادی ایدئولوژی حقوق بیشتر باید گفت.

چشم فرشته

احیای عقلانیت اسلامی

جامعه اسلامی بدون پشتوانه فلسفی به اهداف خود نائل نمی‌شود، امروزه افرادی که با فلسفه اسلامی آشنایی کامل داشته باشند، اندک هستند هرچند عده‌ای تاریخ فلسفه اسلامی را خوانده‌اند ولی فیلسوف غیر از کسی است که تاریخ فلسفه خوانده باشد. بنابراین نیازمند احیای سنت فلسفه اسلامی در تمام شئون مشایی، اشراقی و متعالیه هستیم. آیت‌الله دکتر سیدمصطفی محقق داماد رئیس گروه مطالعات اسلامی فرهنگستان علوم در گفت‌وگو با خبرنگار مهر در پاسخ به این پرسش که تصور می‌کنید هم‌اکنون کدام گرایش فلسفی بیشتر ترویج می‌شود یعنی گرایش به سوی صدرا است یا ابن‌سینا، گفت: در حال حاضر اساتید در قم حکمت متعالیه تدریس می‌کنند و فلسفه شیخ (ابن‌سینا) کمتر تدریس می‌شود. علت این امر هم گرایش عمومی به عرفان است. حکمت ملاصدرا آمیخته به عرفان است یعنی حکمت ذوقی است و افراد روحاً بیشتر متمایل به این امر هستند. لذا تحصیل فلسفه سینوی بسیار رایج شده است. وی با اشاره به اینکه عشق و علاقه به دانستن فلسفه غرب در حوزه بسیار زیادتر از قدیم است، یادآور شد: به موازات این رشد، توجه به حقوق غرب افزایش یافته است. ولی با کمال تاسف این نگرانی وجود دارد که گرایش‌ها و اشتیاقات اخیر، کم‌توجهی به دانش اسلامی را موجب شود. دکتر محقق داماد تاکید کرد: من معتقدم آنچه از یک طلبه انتظار اولیه است آگاهی و تخصص کافی در دانش اسلامی است و خدای ناکرده کسی ادعا کند که من یک دانشمند اسلام‌شناسم ولی از قرآن آگاهی نداشته باشد و یا از تاریخ اسلام و فقه و اصول و فلسفه و عرفان و بالاخره ادبیات اسلامی چیزی نداند اما هرچه دلت می‌خواهد از کریپکی، ویتگنشتاین و غیره برای شما بگوید این خجالت‌آور است. وی افزود: نکته دوم اینکه این اشتیاقی که در طلاب جوان برای فلسفه جدید ایجاد شده با نبودن استاد مواجه است. عضو فرهنگستان علوم در پاسخ به این پرسش که بحث احیای سنت فلسفه اسلامی در چند سال اخیر بسیار گسترش یافته، با توجه به این نکته تا چه اندازه افرادی که در بحث فلسفه اسلامی پنهان بودند را باید طرح و بررسی کرد، گفت: جامعه اسلامی اگر پشتوانه فلسفی نداشته باشد موفق نخواهد شد که به اهدافش برسد. اگر کسی بپرسد که خدمات حکمای اسلامی به دنیا و اسلام چه بوده است خواهم گفت جوامعی که به فکر فلسفی و تعقل اهمیت می‌دهند را با جوامعی که به این گوهره اهمیتی نمی‌دهند مقایسه کنید قطعاً به ثمره پشتوانه فلسفی پی خواهید برد.

خبرچین

عشق بی‌قید و شرط

سیاوش جمادی: «دوست داشته باش حتی دشمنت را، تنها از این راه رستگار خواهی شد. کسانی را که بر تو حسد می‌ورزند، کسانی را که با تو کینه می‌ورزند، کسانی را که به تو دشنام می‌دهند، کسانی را که به تو خیانت می‌کنند، دوست داشته باش تا یک مسیحی حقیقی باشی.» با این واپسین کلمات واعظ پیر به زحمت از منبر فرود آمد، مومنان کم‌تر او را به این حال دیده بودند، اما با پیری چه می‌توان کرد. واعظ خیلی پیر شده بود، با این همه امشب وضع و حال دیگری داشت. او که از سنین جوانی بیماران دم مرگ را تیمار کرده بود، با جذامیان خوابیده بود، هم‌نفس متعفن‌ترین بوی دهان‌ها شده بود، و بارها در شب‌های یخبندان پوستین خود را تن‌پوش بینوایان کرده بود، او که سال‌ها با زنی که به بدقوارگی، زشتی، ترشرویی و تکبر شهره بود زیسته بود، اینک خود بوی مرگ می‌داد. دیر و کلیسا به راستی پناهگاهش بود. خانه او دوزخی بود پیش‌هنگام که گویی خداوند برای آزمون ایمان او طرحش را ریخته بود. هر بار که رو به خانه می‌رفت تشویش گلویش را می‌فشرد. پس از سال‌ها زندگی با آن زن هنوز نمی‌دانست که او کی هوس جنجال و ناسزا و تحقیر به سرش می‌زند. دماسنج زنک پیش‌بینی‌ناپذیر بود. از همه بدتر تهمت‌ها و افتراهایی بود که بخیلان برایش می‌دوختند. آخر او کشیش شهر شروران بود. زور تنها قانون آن شهر بود. با این همه گویی شروران همواره دوست دارند که نامشان را به نیکی برند. کشیش نام نیک را از همه آنها ربوده بود. شروران دوست نداشتند که فرزندانشان شرور از کار درآیند. کشیش را به رخ آنها می‌کشیدند تا از او درس وقار، آرامش و انسانیت بگیرند. این بود که کشیش میخ چشم بچه‌ها شده بود. گویی همه با هم بنا به قراردادی نانوشته متحد شده بودند تا این مرد را به خشم آورند، تا وادارش کنند که بی‌چاک و دهن فریاد بزند، یا دزدی کند، یا به کسی حمله کند. اما چون تیغشان نمی‌برید، به تهمت و بهتان روی می‌آوردند. راستی چرا با چنین نیک‌مردی چنان رفتار بدی داشتند؟ بعضی می‌گفتند او ریاکاری بیش نیست که هر چه می‌کند برای خودنمایی و محبوبیت است. اما چه کسی می‌توانست کشیش را به اعتراف وادارد. برعکس این او بود که همه زشت‌ترین کارها و نیت‌های خود را برای او روی دایره ریخته بودند. این بود که وجودش بر همه سنگینی می‌کرد. وصله ناجور و مزاحمی بود که نمی‌گذاشت این مردم زندگی خود را ب